

میزان دهقان

بحثی در غزل فرخی یزدی

علی کریمزاده^۱

فرخی یزدی یکی از سرآمدان غزلسرایان سیاسی ایران است. تعمق و تفحص در دیوان و به‌ویژه در غزلیات وی، که موضوع اصلی این مقاله است، ما را به این نتیجه می‌رساند که شاعر بین سنت و نوآوری در نوسان است؛ یعنی هم غزل عاشقانه و عارفانه دارد که در آنها سخت تحت تأثیر سنت و قراردادهای معمول ادبیات کهن است و هم غزل سیاسی که بازتاب توفان‌های سیاسی و آشفتگی‌های ایدئولوژی آن دوران است.

جستار حاضر در دو بخش تدوین یافته است: نخست تصویری موجز از آرا و عقاید منتقدان غرب راجع به سنت و فردیت و جایگاه آن در آفرینندگی اثر ادبی ارائه شده، و در بخش دوم تلاش بر آن بوده تا در پرتو مباحث بخش نخست، به بررسی و تحلیل غزل‌های فرخی از منظر سنت و فردیت پرداخته شود.

سنت و فردیت در هنر از نگاه منتقدان غربی

فردیت

شاید بارها در مباحث نقد ادبی با جملاتی از این دست برخورد کرده باشیم: «شعر بازتاب روح و روان شاعر است» یا «شعر بیانگر عواطف و احساسات شخصی شاعر است». در این موارد ما با کارکرد عاطفی شعر سروکار داریم؛ یعنی آن را حاصل انفعالات و تأثرات درونی شاعر می‌دانیم.

نظریه پردازان رمانتیسم سرچشمه اثر هنری را در جان و روح هنرمند جست‌وجو می‌کردند و آن را به مثابه آینه‌ای می‌دانستند که می‌تواند تصویری روشن از درون هنرمند ارائه دهد. وردزورث، شاعر و نظریه‌پرداز رمانتیسم، در مقدمه‌ای که در ویرایش دوم کتاب *ترانه‌های غنایی*^۱ (۱۸۰۰ م) نوشت، به بیان عقاید خود راجع به شعر پرداخت که در واقع آن مقدمه مانیفست شعر رمانتیک محسوب می‌شود. در آنجا وردزورث با نظام کهن ادبی، که شاعران را در به کارگیری از قراردادهای تصنعی شعر مکلف می‌کرد، به مخالفت برخاسته است. به نظر او تبعیت از چنین قراردادهای و صنایع مزین و ساختگی، شعر را از آزادی و تکوین طبیعی خود منحرف می‌سازد. وردزورث شعر خوب را چنین تعریف می‌کند: «طغیان خود به خود احساسات نیرومند»^۲. بنابراین او جایگاه شعر را نه در دنیای بیرون، بلکه در «فرد» شاعر می‌داند. به عقیده او شاعر آگاهی فزون‌تری از طبیعت بشر دارد و بیش از دیگران از روح زندگی به وجد می‌آید. به همین دلیل «شاعر به آسادگی و توانایی بیشتری برای بیان افکار و احساساتش نایل آمده است، به‌ویژه آن افکار و احساساتی که بنا بر میل خود او و یا بر اثر نظام ذهنش بدون تحریکات بیرونی آنی در وی پدید می‌آید»^۳.

نظریه و آرای رمانتیک‌ها، هر چند متنوع، اما در این نقطه نظر که ذهن و احساس را به فرد شاعر ارجاع دهند، موافق هستند.

نظر وردزورث و دیگر نظریه‌پردازان رمانتیسم مبتنی بر بیانگری^۴، گفتار^۵ و یا

۱. این مقدمه به ترجمه دکتر حسین پاینده، در مجله ارغنون (رمانتیسم)، س ۱، ش ۲، تابستان ۱۳۷۳ چاپ شده است.

2. *The Norton Anthology of English Literature*, Abrams, M. H, p. 478.

۳. ارغنون (رمانتیسم)، ص ۵۰.

4. expression

5. utterance

نمایش^۱ است که شعر را بیان احساس یا روح انسانی یا یک حالت برانگیخته ذهن و تخیل می‌داند. آنچه از آرا و اندیشه‌های نظریه‌پردازان رمانتیسم برمی‌آید این است که شعر را مقوله‌ای شخصی و فردی تلقی می‌کردند.

سنت و نظریه فردیت زدایی

در مقابل نظر رمانتیسم که شعر را «هیجان فراخوانده در خلسه» می‌دانست، عقیده دیگری وجود دارد که نه بر فردیت شاعر، بلکه بر سنت و جریانی که شاعر در آن قرار دارد، تأکید می‌کند.

تی اس الیوت، در مقاله مشهور خود با عنوان «سنت و قریحه فردی»، ضمن نقد دیدگاه وردزورث، بر سنت و جایگاه و اهمیت آن در آفرینندگی اثر هنری تأکید می‌ورزد. به عقیده الیوت، هیچ شاعر و هنرمندی را نمی‌توان به تنهایی و فارغ از سنت مورد ارزیابی و فهم قرار داد: «یکی از حقایقی که در این فرایند بایستی روشن شود، این است که ما به هنگام ستایش از شاعری، مایلیم که بر جنبه‌های از شعر تأکید کنیم که شاعر دست کم در آن جنبه‌ها به هیچ‌کس دیگر تشابهی ندارد. مدعی هستیم که در این جنبه‌های یگانه، آنچه را که فردی و جوهر ویژه آدمی است، یافته‌ایم و با خشنودی تمام بر آن تمایز و تفاوت‌های شاعر از پیشینیانش انگشت می‌گذاریم، به‌ویژه بر پیشینیان نزدیک او. ما تلاش می‌کنیم تا برخی از چیزهایی را که می‌تواند مجزا و منحصر به فرد باشد، پیدا کنیم تا از خواندن اثر لذت ببریم. با نظر به این‌که اگر ما به شاعری، بدون در نظر گرفتن این پیشداوری‌ها، نزدیک شویم، همواره به این مسئله پی خواهیم برد که نه تنها بهترین بلکه فردی‌ترین جنبه‌های اثر او شاید آنهایی باشد که شاعران گذشته، نیاکان او، فناپذیری و جاودانگی خود را با شدیدترین شکل بیان می‌کنند.»^۲

شاعر باید جریان اصلی ادبیات را بشناسد و دارای احساس تاریخی^۳ باشد: «احساس تاریخی هم دریافتی است از گذشته بودن گذشته و هم دریافتی است از زمان حال. احساس تاریخی، نویسنده را مجبور می‌کند که صرفاً با استعداد و قریحه فردی خود ننویسد، بلکه با یک احساسی که همگی ادبیات اروپا از هُمرو کل ادبیات کشور خودش که وجودی مقارن و نظمی هم زمان با هم دارد، بنویسد. این احساس تاریخی، احساسی است از بی‌زمانی و

1. exhibition

2. T. S. Eliot *Selected Essays*, London, p. 14.

3. historical sense

بی‌مکانی و بی‌زمانی و بی‌مکانی با هم که نویسنده را سنتی می‌سازد و او را نسبت به زمان و دوران خود آگاه‌تر می‌کند.^۱

این ذهن و فکر اروپایی، یا همان سنت، مهم‌تر از شخص شاعر است و شاعر خود را باید تابع و فدای آن کند: «پیشرفت یک هنرمند در واقع نوعی خودقربانی پیوسته و نوعی نابودسازی مدام شخصیت فردی است.»^۲

الیوت، برای تبیین رابطه فردیت‌زدایی با حس ستگرایی، قیاسی با یک طلای سفید می‌کند: «هنگامی که دو گاز اکسیژن و اکسید سولفور با حضور طلای سفید با هم مخلوط و ترکیب می‌شوند، اسید سولفور را به وجود می‌آورند. این ترکیب شیمیایی تنها با حضور طلای سفید میسر می‌شود؛ در این ترکیب تازه اسید سولفور، هیچ نشانه‌ای از طلای سفید نیست و خود طلای سفید هم ظاهراً از این ترکیب هیچ تأثیری نپذیرفته است و همچنان بی‌اثر، خنثی، و بدون تغییر باقی مانده است. ذهن شاعر به مثابه همان تکه طلا است. شاید قسمتی و یا تمام ذهن شاعر بر تجربیات او تأثیر بگذارد. اما هنرمند هر چه کمال هنری او بیشتر باشد، به همان اندازه جدایی بین او که رنج می‌برد و ذهنی که می‌آفریند، کامل‌تر خواهد بود و باز به‌طور کامل تری ذهن او هیجان‌هایی را که مواد کار او هستند، دریافت و دگرگون می‌کند.»^۳

به عقیده الیوت، شاعر در پی ابراز شخصیت نیست، بلکه واسطه هنری خاصی است که تأثرات ذهنی و تجربیات در شیوه غیرمنتظره و ویژه‌ای در ذهن او ترکیب می‌شوند. تأثرات و عواطف موجود در شعر هیچ رابطه‌ای با فردیت و شخصیت خود شاعر ندارند: «آن تأثرات ذهنی و تجربیاتی که برای شاعر مهم است، شاید در شعر او شرکت نداشته باشد و آن تأثرات ذهنی و تجربیاتی که در شعر نقش دارند، شاید در او، یعنی در شخصیت او، بی‌اهمیت باشد.»^۴ شاعر در پی یافتن احساس تازه نیست. احساساتی که شاعر هرگز تجربه نکرده، به اندازه همان احساس‌های آشنا مهم‌اند. بنابراین «شعر، چرخشی از احساس‌های آشفته نیست، بلکه فرار از احساس است و شعر بیانی از شخصیت شاعر نیست، بلکه فرار از شخصیت اوست.»^۵

1. *Ibid.*, p. 14.

2. *Ibid.*, p. 17.

3. *Ibid.*, p. 18.

4. *Ibid.*, p. 20.

5. *Ibid.*, p. 22.

نقد و بررسی غزلیات فرخی یزدی

غزلیات فرخی را از لحاظ مضمون، می‌توان به سه گروه عمده یا گونه تقسیم کرد: یکی، غزلیاتی که بیشتر تحت تأثیر سنت و به استقبال از شعرای متقدم سروده شده و بیشتر در مایه غزل‌های عارفانه و عاشقانه‌اند؛ دوم، غزلیات سیاسی، که هدف شاعر تنها بیان مفاهیم اجتماعی-سیاسی بوده و کمتر به شگردها و ظرایف هنری توجه کرده است؛ و سوم، غزلیات تلفیقی، که در آنها مضامین نوین سیاسی-اجتماعی با عبارات و عناصر زیباشناختی سنتی ترکیب و تلفیق یافته‌اند. در این نوشتار، شرح موجزی از هر گونه، به همراه نمونه‌های شعری ارائه خواهد شد.

غزل سنتی

غزل سنتی فرخی بیشتر متأثر از سبک عراقی است. در این گونه غزل‌ها شاعر از مضامین و عوالمی سخن می‌گوید که خود هیچ تجربه واقعی و مستقیمی از آنها ندارد. به عبارتی دیگر، فردیت شاعر در آنها کم‌رنگ است. از این رو بین دستگاه و نظام فکری شاعر با آنچه در این غزل‌ها بیان شده، شکاف و ناهمخوانی عمیقی را می‌توان دید. در اینجا چند نمونه از تسلط و نفوذ سنت در غزل‌های فرخی می‌آید:

- استقبال عاشق از خونریزی و خونخواری معشوق که در واقع از صفات جلالیه او محسوب می‌شود، از مضامین رایج غزل عرفانی است؛ فرخی نیز به کرات به این موضوع پرداخته است:

یا رب این مقتول عشق از چیست کز راه وفا
سر به کف بگرفته استقبال قاتل می‌رود

دیوان^۱، ص ۱۶۷

به کف گرفته ز ابروان، کمان و تیر از مژه
ز بهر قلم آن پری به دل نشانه دارد

دیوان، ص ۶۶

از بس که خون بریخت دو ترکان مست او
از خون مردمی بنموده دو کف خضاب

دیوان، ص ۸۷

۱. همه ارجاع‌ها به این اثر است: دیوان فرخی یزدی، به کوشش حسین مسرت، تهران، نشر قطره، چاپ اول،

- یکی از مضامین غزل فارسی نکوهش فسق و فجور شحنگان، زاهدان و شیخان ریاکار است؛ فرخی نیز، هر چند در دورانش دیگر خبری از زاهد و شیخ و مفتی نیست، آنها را به باد انتقاد گرفته است.

شهری خراب و شحنه و شیخ و شهش خراب
گویا در این خرابه به غیر از خراب نیست
دیوان، ص ۱۳

از وسوسه زاهد سالوس بپرهیز کان سان که کند جلوه به ظاهر به خفا نیست
دیوان، ص ۱۰۲

مفتی شراب خورد و صراحی شکست و رفت
مطرب غنا نخواند و به چنگ عسس بماند
دیوان، ص ۱۴۳

- عقل ستیزی و نادیده گرفتن آن و دیوانه ساختن خود در راه عشق از دیگر موضوعات شایع غزل فارسی است:

خواست تا موسای عقلم رو به سوی دل کند
عشق گفت این کوی جانان است کوه طور نیست
دیوان، ص ۱۰۵

عاقلان دیوانه‌ام خوانند و چون مجنون مرا
از جنون خود به حکم عقل استنکاف نیست
دیوان، ص ۱۰۸

از دیگر غزل‌های موفق فرخی در مایه عرفان و تصوف که در اینجا تنها مطلع آنها می‌آید، این موارد است:

گر که در خلوت جان جلوه کند طلعت دوست
جامه جان بدم پاره کنم بر تن پوست
دیوان، ص ۱۰۰

آن غنچه که نشکفت ز حسرت دل ما بود وان عقده که نگشود زغم مشکل ما بود
دیوان، ص ۱۵۶

گر نگون در خار نمرودم نمایی بیم نیست تا بدانی همت ما کم ز ابراهیم نیست
دیوان، ص ۱۱۰

غزل‌های دوران جوانی فرخی بیشتر از گونه‌ی غزل‌های عاشقانه‌اند که برای پرهیز از اطالۀ کلام به خود دیوان ارجاع داده می‌شود.

غزل سیاسی

فرخی نخستین شاعر غزلسرای سیاسی سده‌ی کنونی است. وی به واسطه‌ی داشتن روحیه‌ی آزادیخواهی و ستم‌ستیزی، از دوران جوانی بی‌باکانه به نشر افکار و آرمان‌های خود پرداخت. فریاد این شاعر گاهی از روزنامه‌ها و گاهی هم از سیاه‌چال‌ها و شکنجه‌گاه‌ها برمی‌خاست؛ فریادی که شعر سرخ آزادی را با دهانی دوخته سر می‌داد. موضوع اصلی بیشتر غزل‌های سیاسی فرخی توصیف وضع دهقانان و کارگران و شرح ظلم و تعدی‌های کارفرمایان و سرمایه‌داران است. این دست از غزل‌ها، هر چند از لحاظ مضمون و محتوا بیانگر اندیشه‌ها و آرمان‌هایی هستند که برای نخستین بار در پهنه‌ی ادب فارسی پدیدار می‌شوند، به اعتبار هنری و جنبه‌ی زیباشناختی فاقد ارزش‌اند. به عبارت دیگر، محتوا و فرم شعر با هم ناسازگارند و در تناسب با هم دگرگون نشده‌اند؛ اگر محتوا شدیداً دستخوش تحوّل شده، در عوض فرم و شکل ثابت و راکد مانده است. به همین سبب عمر بیشتر این غزل‌ها زودتر از عمر خود شاعر به پایان رسیده است.

غزل سیاسی فرخی را می‌توان «ژورنالیسم» به معنای عام آن دانست که برای روزنامه‌ها و واکنش در برابر حوادث سیاسی و مسائل حاد جامعه سروده شده است؛ از این رو این گونه غزل‌ها اغلب فاقد عناصر زیباشناختی‌اند. به چند مورد بنیادین اشاره می‌شود:

لزوم وجود احزاب و آشنایی مردم با مبارزات صنفی:

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
دیوان، ص ۱۶۹

- دعوت مردم به نپذیرفتن وضع موجود اجتماعی و تلاش برای تغییر آن از طریق انقلاب:

ای توده، دستِ قدرت از آستین برون کن
وین کاخ جور و کین را تا پایه سرنگون کن
دیوان، ص ۲۱۷

در کهن‌ایران ویران، انقلابی تازه باید
ساخت از این سست مردم، قتل بی‌اندازه باید
دیوان، ص ۱۷۳

- ریشه داشتن همه جنایات بشر در گرایش به ثروت:

هر جنایت که بشر می‌کند از سیم و زر است
کاش از روز ازل درهم و دینار نبود
دیوان، ص ۱۵۹

سیم را نابود باید کرد کاین شیء پلید مؤمن صدساله را یک‌روزه کافر می‌کند
دیوان، ص ۱۴۸

- خاستگاه تبعیض در جامعه، انحصار مشاغل دولتی و اختصاص ثروت ملی به گروه یا طبقه‌ای خاص است:

در شرع ما که قاعده اختصاص نیست و مطلقاً حق عوام نیز قبول خواص نیست
دیگر دم از تفاوت شاه و گدا مزن بگزین طریقه‌ای که در آن اختصاص نیست
دیوان، ص ۱۰۸

- گسترش تساوی در میان توده مردم، تنها راه مبارزه با انحصارطلبی است:

شد دوره تساوی و در این دیار شوم
فرق است در میانه شاه و گدا هنوز
دیوان، ص ۱۰۸

- توجه به دهقانان و کارگران:

پیکر عربانِ دهقان را در ایران یاد نارد
آن‌که در پاریس بوسد روی سیمین پیکران را

شد سیه روی جهان از لکه سرمایه‌داری

باید از خون شست یکسر باختر تا خاوران را

دیوان، ص ۷۰

فرخی ترویج روحیه فزون‌خواهی و سرمایه‌داری را باعث تقسیم ناعادلانه ثروت در جهان و رواج فقر و نابرابری می‌داند، این در حالی است که تداوم حیات بشری به‌دست دهقانان و کارگران است:

تا حیات من به‌دست نان دهقان است و بس

جان من سر تا به‌پا قربان دهقان است و بس

رازق و روزی ده شاه و گدا بعد از خدای

دست خون‌آلود بذرافشان دهقان است و بس

اما دریغاکه انبان دهقان همیشه خالی و تهی است:

در اسد چون حوت سوزد ز آفتاب و عاقبت

بی‌نصیب از سنبله میزان دهقان است و بس

دیوان، ص ۱۰۸

غزل تلفیقی

اگر مرز و حوزه مضامین ستی، چه از نوع عرفانی و چه از نوع عاشقانه، با مضامین سیاسی و نوین در غزل‌های ستی و غزل‌های سیاسی مشخص و معین است، اما در گونه سوم از غزل‌ها، یعنی غزل تلفیق، این حد و مرز از میان رفته است و در یک غزل مفاهیم غالباً عرفانی و تغزلی را در کنار مضامین سیاسی و اجتماعی می‌توان دید. از این‌رو این دست از غزل‌ها فاقد انسجام و پیوند استوار و سخته هستند. چند نمونه از این امتزاج سست در اینجا می‌آید. او در بیتی زاهد ریاکاری را چنین به‌باد انتقاد می‌گیرد:

زاهد مردم فریب ماکه زد لای صلاح روز اندر مسجد و شب خانه خمار بود

دیوان، ص ۱۵۷

سخن گفتن از زاهدان منافق، که ظاهر و باطنشان با هم ناسازگارند، از مضامین عمده غزل

فارسی است؛ اما جالب توجه این است که در اینجا منظور شاعر از زاهد مردم قریب همان وثوق الدوله مشهور است.^۱ و در این غزل عرفانی

در دایره فقر قدم نه که در آن خط
از راه صنم پی به صمد بردم و دیدم
یک نقطه تو را فاصله با شاه و گدا نیست
راهی به خدا نیست که آن ره به خدا نیست

شاعر انسان را به فقر دعوت میکند و از راه عشق مجازی (صنم) به عشق حقیقی (صمد) می‌رسد و در آخر این بیت را می‌آورد:

با منفعتِ صنفی خود «فرخی» امروز
جز در صددِ کشمکش فقر و غنا نیست
دیوان، ص ۱۰۱

مشخص نیست چه ارتباطی بین منفعت صنفی و حزبی با مضامین غلیظ عرفانی وجود دارد؟ نمونه دیگر، غزلی است با این مطلع:

دوش یارم زد چو بر زلف پریشان شانه را
مویه مو بگذاشت زیر بار دل‌ها شانه را
غزل در همان آغاز، عاشقانه بودن خود را نشان می‌دهد، ولی در بیتی دیگر شاعر از ظلم و تعدی‌های وزارت عدلیه (و نه معشوق) سخن به میان می‌آورد:

از در و دیوار این عدلیه بارد ظلم و جور
محو باید کرد یکسر این عدالتخانه را
دیوان، ص ۷۲

البته گاهی شاعر از ساغر تقدیر، نه شراب عشق بلکه، شراب آزادی می‌نوشد و از آن مستی به مقام «فقر» و «رندی» (هم در مفهوم عرفانی و هم در مفهوم سیاسی) که به مراتب برتر از مقام سرمایه‌داری است، می‌رسد!

ساغر تقدیر ما را مست آزادی نمود
گر تویی سرمایه‌دار باوقار تازه چرخ
زین سبب از نشئه آن باده مدهوشیم ما
کهنه‌رند لات و لوت خانه بر دوشیم ما
دیوان، ص ۱۷۹

۱. درباره مبارزه فرخی با وثوق الدوله، بنگرید به آراین پور، یحیی، از صبا تا نیما، زوار، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۵۰۳.